

ایران من

فصل سوم

درس ششم: آرش کمان گیر

درس هفتم: مهمان شهر ما



مهمانِ شهر ما

درس هفتم

از چند روز پیش شنیده بودیم که قرار است مهمان عزیز و بزرگی به استان ما بیایند. همه جا سخن از آمدن ایشان و حضور گرم مردم و آماده شدن برای استقبال بود.

شادی و نشاط در چهره‌ی همه‌ی مردم شهر دیده می‌شد. بچه‌ها و جوان‌ترها بسیار خوشحال و پرهیجان به نظر می‌آمدند. خلاصه، هر چه به روز ورود آن مهمان مهربان نزدیک می‌شدیم، تپش قلب‌ها تندتر می‌شد. تمام کوچه‌ها و خیابان‌های شهر، پاکیزه و



آب و جارو شده بودند. همه جا و همه چیز و همه کس به انتظار رسیدن این مهمان و تماشای
رُخسار ایشان بودند.

سرودهای نشاط انگیز از «صدا و سیما» شنیده می شد.

«آب زیند راه را، همین که نگار می رسد

مژده دهید باغ را، بوی بهار می رسد...».

کم کم به آن روز نزدیک می شدیم. در مدرسه قرار گذاشتیم که برای استقبال برویم. بچه ها
خوشحال و بی قرار بودند؛ هر یک از ما لحظه شماری می کرد که روز استقبال کی می رسد؟!
بالاخره آن روز رسید. شب قبل، آن قدر هیجان زده بودم که نمی دانم چطور خوابیدم؛ فقط
به فردا و انبوه جمعیت فکر می کردم.

صبح آن روز، زودتر از همیشه با شنیدن صدای جیک جیک گنجشکان از خواب بیدار
شدم. لحظه ای فکر کردم؛ مثل اینکه گنجشکان هم آمدن این مهمان عزیز را جشن گرفته اند.

خوشحال و با نشاط به حیاط رفتم. نسیم خنک
و ملایم بامدادی، دستی به صورتم کشید،
خنکی هوای صبح را با تمام وجود حس کردم.
کی به تماشای جنبش گنجشک ها در لابه لای



شاخه‌ها، خیره شدم، لحظه‌ای آرام نداشتند. آن چنان گرم غوغای گنجشکان شده بودم که متوجه نشدم چقدر از زمان گذشت تا اینکه صدای گرم و دوست داشتنی مادرم مرا به خود آورد.

شور و نشاط و همهمه‌ی گنجشک‌ها را رها کردم و مشتاق و پرتوان به سوی مدرسه، پَرکشیدم. بچه‌ها بی‌صبرانه ساعت ورود را می‌پرسیدند و مرتب به مسئولان مدرسه می‌گفتند: «پس کی به سمت محل دیدار و سخنرانی حرکت می‌کنیم؟»

اندک اندک، همه آمدند و با پوشش هماهنگ مدرسه در صف‌های منظم به طرف محل حضور آقا به راه افتادیم و به جمعیت خروشان و خودجوش، پیوستیم.

کوچه و خیابان پر از جمعیت شده بود. جای سوزن انداختن نبود. اقیانوسی از انسان‌ها پدید آمده بود. موج جمعیت آدم‌ها را به این طرف و آن طرف می‌برد.

ناگهان همه‌ی سر و صداها خاموش شد و امواج اقیانوس مردم آرام گرفت. مثل این بود که خورشید این جمعیت طلوع کرده است. همه مانند گل‌های آفتاب‌گردان به طرف او برگشتند.

آری، «آقا» آمدند و سخنان خود را آغاز کردند. برخی از شوق می‌گریستند و جمعی مشتاقانه گوش می‌دادند. هنوز سخنان ایشان را به خاطر دارم که فرمودند: «ما دبستان که می‌رقیم به ما گلستان درس می‌دادند. آن وقت که ما گلستان را می‌خواندیم، معنایش را نمی‌فهمیدیم. بعدها

درست و نادرست

- ۱ دانش‌آموزان از مدرسه به طرف محل حضور «آقا» به راه افتادند.
- ۲ جنب و جوش گنجشکان نشانه‌ی انتظار آنها برای ورود مهمان بود.
- ۳ گذشت زمان به درک معنی بعضی از مطالب کمک می‌کند.

درک مطلب

- ۱ نویسنده انبوه جمعیت در روز استقبال از میهمان را به چه چیزی مانند کرده است؟
- ۲ در متن درس، انتظار مردم چگونه توصیف شده است؟
- ۳ «مثل این بود که خورشید این جمعیت طلوع کرده است. همه مانند گل‌های آفتاب‌گردان به طرف او برگشتند.» در این عبارت به چه ویژگی گل آفتاب‌گردان اشاره شده است؟
- ۴ چرا تلاش‌های ما باید با فکر کردن همراه باشد؟

۵



در طول زمان، معنای آن اشعار و آن جملات را فهمیدیم؛ این خوب است. انسان ممکن است چیزهایی را درست نفهمد اما این برای فعالیت ذهن، زمینه درست می‌کند و خوب است، فکر کردن باید محور تلاش باشد».

درست و نادرست

۱ دانش‌آموزان همراه خانواده‌هایشان به استقبال رفته بودند. **نادرست**

۲ جنب و جوش گنجشکان نشانه‌ی انتظار آنها برای ورود مهمان بود. **درست**

۳ گذشت زمان به درک معنی بعضی از مطالب کمک می‌کند. **درست**

درک مطلب

۱ با توجه به متن درس، منظور از «مهمان شهر ما» چه کسی بود؟

۲ در متن درس، انتظار مردم چگونه بیان شده است؟

۳ چرا تلاش‌های ما باید با فکر کردن، همراه باشد؟

۴


۱. رهبر جمهوری اسلامی ایران.


۲. مردم از قبل، شهر را آب و جارو کرده بودند و جمعیت زیادی در روز مشخص شده، با اشتیاق برای دیدار حاضر شدند.


۳. زیرا هیچ کار و تلاشی بدون فکر و اندیشه به نتیجه نمی‌رسد.

واژه‌آموزی



 **خودباور** به کسی می‌گویند که به توانایی‌های خودش آگاهی و باور داشته باشد.


 **خودبین** به کسی می‌گویند که فقط خودش را می‌بیند و به دیگران و توانایی‌های آنها توجهی ندارد.


 **خوددار** به کسی می‌گویند که مراقب رفتار خود است و از انجام کارهای ناپسند پرهیز می‌کند.


گوش کن و بگو





 با دقت به داستان گوش کنید و به پرسش‌ها پاسخ دهید.

 ۱ به نظر شما ماجراهای ابتدای داستان در چه موقعی از سال اتفاق افتاده است؟

 ۲ رود چگونه پر آب شد؟

 ۳ با توجه به داستان، شخصیت رود و برف را با هم مقایسه کنید.

 ۴ چرا با مردن دانه‌ها و شکوفه‌ها، بهار هم می‌میرد؟

 ۵ کدام یک از جمله‌های داستان نشان‌دهنده‌ی غرور برف است؟

